

بندخواه و میان ار تداد و حق شود خواجه
خواه نخر از سر شده بندخواه نی خواه رویت شد
لوه بندخواه نی و هر بی لورین جهالات شکی
تا بی سمانی را گویند که او را با بجا می بود قات فرغ
شده باشد و با این رفعت بندخواه او ملک است
و هر کس آن بگوید و بگوید صاحب نی
کن آه که خدا بدین نام که مال صحنه ام لا انا
عظمت و بال هر و نام ستم است تا بعین
اصول معنی به روز است و ضمیر بجای است با
و از این اصل است از آن که بگوید یا جانور است که
مرفوع فرموده شود یا بنبر و مستند او خود
تقدیر کلام صحت شود که هر اهل تقوی و قورند
منصوب همه تقدیر و حق اتم است معنی تقوی است
بگویند که در تقوی معنی بندخواه **انفس** اولی و ده ابر
خود را که با در و بر فردی را که بیت آنجرات و بر

صالح

بصاحبان او و بی روان این است که همه بر بندخواه
از خجالت و شرم و با کشته کنند از اهل و متواضع و صفا
نکین و وقارند که بیاد او خشنه شود بنورند و صاحبان
جو و سخی اند که جان و موال و سبیل آنکس **بندخواه**
ما رکت غذای البیان روح صفا و اظهر البیان
با شوق ما در بر قدرت است آن ما صد است که با بندخواه
در ما و این صد است و قبل از او مدینه حضرت و صفا
بان مصداق ارمه الفیخ علماء البیان و ان طرفی است
بفضل که قبل از آن است لریج و غذای صبح غذای است
ماز که یکم بنظر شرم و در بنام البیان و خیر که قات خود
بدان نسبت و مندم چون سرو و شاد و در حق است
و تا نسبت به روح است اضافه روح بصبا یا نسبت صفا
با در را گویند و بنبر روز از جانب تقوی در در و طرب
عظمت است بر روی نظر آن در و طرب و درون البیان
سعدت و بر سر ما و جاد و اتم قات از صفا است و اندک